# خلاصه مبحث گذشته

برای اثبات ملاک در فعل مرفوع، بیان شد؛ ظهور امتنانی بودن حدیث کاشف وجود ملاک در فعل مرفوع است و حدیث رفع شامل مواردی که ملاک در فعل نیست، نمی باشد.

## شمول حدیث رفع نسبت به مواردی که امتنان در رفع آن نیست

آیا امتنان از این امت بودن، به معنای اختصاص حدیث رفع به مواردی است که امتنان بر امت است و شامل مواردی که امتنان در رفع آن نیست، نمی باشد؟ به بیان دیگر آیا حدیث رفع تنها نسیانی را که ملاک در الزام دارد، رفع می کند یا تمام موارد نسیان را حتی مواردی که ملاکی در الزام آن وجود ندارد، رفع می کند؟

توضیح؛ در رابطه با شمول حدیث رفع نسبت به خطا و نسیان، اشکال شده است که چون خطا و نسیان غیر اختیاری است، امکان وضع تکلیف در مورد آنها وجود ندارد و در نتیجه در رفع آنها نیز امتنانی نیست.

در پاسخ گفته شده است: خطا و نسیان همیشه غیر اختیاری نیست و در برخی از موارد اختیار وجود داشته و امکان تکلیف در آن می باشد. از همین رو در برخی از روایات برای نسیان عقوبت جعل شده[[1]](#footnote-1) و این نشانگر اختیاری بودن نسیان است. مواردی که نسیان به خاطر ترک تحفظ ایجاد شده مصداق بارز وجود اختیار می باشد. اگر برای انسان کاری اهمیت داشته باشد، تمام حواس خود را جمع می کند تا در خطا و نسیان واقع نشود. در این موارد نسیان کاشف عدم اهمیت فعل برای شخص می باشد و عقوبت بر این امر هیچ اشکالی ندارد.

با این پاسخ این پرسش مطرح می شود که آیا حدیث رفع تنها به رفع نسیانی که ناشی از ترک تحفظ بوده ناظر می باشد یا تمام موارد نسیان حتی مواردی را که با وجود سعی در تحفظ، نسیان عارض شده است را نیز شامل است؟ به عبارت دیگر از اختصاصات امت پیامبر بودن رفع نسیان به این معناست که تنها مواردی را شامل است که عقلا امکان تکلیف در آن وجود دارد یا همین مقدار که در برخی از موارد امکان وضع وجود داشته باشد، برای این که رفع تمام موارد نسیان از اختصاصات امت باشد، کافی است؟

به نظر می رسد؛ حدیث رفع تنها در این ظهور دارد که رفع این موارد از اختصاصات امت است و اگر تنها رفع برخی از موارد از اختصاصات امت باشد، در اینکه رفع این مجموعه از اختصاصات امت پیامبر باشد، کافی است.

به بیان دیگر؛ حدیث رفع در اینکه تمام مراتب و مصادیق رفع از اختصاصات امت باشد، ظهور ندارد. از همین رو امکان دارد، برخی از موارد رفع، ملاک در فعل وجود داشته و برخی ملاک در فعل نداشته باشند.

بیان ما مبتنی بر استظهار از حدیث رفع و استدلال به اطلاق این حدیث می باشد و به عنوان نمونه به نظر ما ظهور حدیث رفع در شمول ما اضطروا الیه نسبت به موارد الجائی که امکان تخلف وجود نداشته و حرجی که امکان تخلف دارد، قابل انکار نیست هر چند اگر کسی ادعای ظهور در اختصاص داشت، نمی توان آن را نفی کرد.

## اثبات صحت عبادت اضطراری و اکراهی

آقای حائری در حاشیه مباحث[[2]](#footnote-2) این بحث را طرح می­کنند که اثبات ملاک برای وضوی اکراهی و در نتیجه اثبات صحت آن، متوقف بر شمول حدیث رفع نسبت به تمام موارد اکراه و ظهور وجود ملاک در تمام موارد از اطلاق رفع می باشد اما اگر رفع در حدیث، ظهور در عنوان دادن به مرفوع داشته باشد و گویا دلیل این گونه وارد شده باشد که کل موردٍ فیه الملاک فهو مرفوع عند الاضطرار، در این صورت تمسک به عمومیت رفع برای اثبات ملاک در وضوی اکراهی تمسک به عام در شبهه مصداقیه مخصّص بوده و جایز نیست. ایشان در ادامه به اصل عملی در مقام تردد بین تعیین و تخییر تمسک می کنند.

ما وارد بحث اصل عملی نمی شویم ولی نسبت به کلام اول ایشان توضیحی را بیان می کنیم؛

### تعنون دلیل به واسطه مخصص لبی

در مخصصات لبّیّه[[3]](#footnote-3) این بحث مطرح است که آیا علم مکلف به خروج برخی از افراد از تحت دلیل سبب عنوان دادن به دلیل می شود یا به دلیل عنوان نمی دهد؟ به عنوان مثال اگر شارع امر به صلاه کرده و ما می دانیم صلاتی که ملاک ندارد واجب نیست، آیا این به این معناست که دلیل دال بر وجوب صلاه به صورت معنون بوده و گویا دلیل این گونه وارد شده است که الصلاه الواجده للملاک واجبه؟ از سویی دیگر این احتمال مطرح است که علم به خروج برخی از افراد از تحت دلیل را موجب تعنون دلیل ندانیم. در این فرض عنوان نگرفتن دلیل به این معناست که گویا شارع با این دلیل متکفل بیان وجود ملاک در تمام افراد شده و گویا گفته است: الصلاه واجبه و کل الصلاه واجبه للملاک و اگر احیانا یقین به عدم وجود ملاک در فردی از افراد صلاه داشتیم، از تحت این دلیل به تخصیص افرادی خارج می شود.

تفاوت این دو بیان در این است که اگر در فردی شک در وجود ملاک داشتیم، با تصویر دوم می توان آن را داخل در دلیل دانست و حکم به وجوب آن کرد اما مطابق تصویر اول شک در وجود ملاک مانع تمسک به دلیل برای اثبات وجوب است زیرا مفروض این است که دلیل به وجود ملاک مقید شده و نمی توان با خود دلیل وجود ملاک را ثابت کرد.

#### تفکیک بین مخصصات لبیه

به نظر می رسد بین موارد مخصص لبی باید تفصیل قائل شد. در مواردی مانند قدرت تردیدی نیست که دلیل به قدرت تعنون پیدا کرده و در حقیقت دلیل این گونه است: الصلوه المقدوره واجبهٌ للمکلف. اما علم به خروج عمل فاقد ملاک از تحت دلیل موجب تعنون دلیل نبوده و در حقیقت خود دلیل متکفل بیان وجود ملاک در تمام افراد است و اگر فردی نیز به علت عدم وجود ملاک واجب نباشد به تخصیص افرادی از تحت دلیل خارج شده است.

##### تحلیل تفاوت بین این دو مقید لبی

همانگونه که بیان شد، وجدانا بین مقیدات لبی تفاوت وجود داشته و قدرت و قیودی مانند آن موجب تعنون دلیل شده اما ملاک و مقیداتی مانند آن به دلیل عنوان نمی دهد. اما سخن اینجاست که علت تفاوت بین این دو مقید لبی در چیست؟

ما در بحث مخصص لبّی وجه تفاوت را بیان کرده که در این مجال مختصری از آن را ذکر می کنیم.

در این که مقیدات لبی از تحت دلیل خارج می باشند شکی نیست اما نوع مقید در استظهار تعنون دلیل به آن یا تکفل دلیل در اثبات وجود آن در افراد، مؤثر می باشد. مقیدی که تشخیص آن از عهده غیر از شارع خارج باشد، دلیل متکفل بیان وجود قید در تک تک افراد می باشد و در قیودی که تشخیص آن از جانب مکلف ممکن باشد، دلیل به این قید عنوان پیدا کرده و در نتیجه وظیفه احراز وجود قید بر عهده مکلف می باشد. ملاک از نوع اول می باشد زیرا مکلف راهی برای احراز ملاک نداشته و این شارع است که وجود ملاک در فعل را تشخیص می دهد اما قدرت از نوع دوم می باشد زیرا مکلفین می توانند قادر و غیر قادر را تشخیص دهند.

به عبارت دیگر؛ هر قیدی که تنها قانونگذار آن را تشخیص می دهد یا دأب قانونگذار در احراز این قیود است، به حکم عقل خود نیز باید وجود یا عدم آن را بیان کند و از همین رو از اطلاق دلیل چنین استظهار می شود که قانونگذار وجود قید در تمام افراد را بررسی کرده و از همین رو حکم را مطلق جعل کرده است. اما در قیودی که مکلفین می توانند آن را تشخیص دهند یا دأب قانونگذار در بیان این قیود نیست، وظیفه احراز وجود قید از نظر عقلی بر عهده شارع نبوده و مکلفین موظف به احراز وجود آن می باشند و به همین علت، تعنون دلیل به این عنوان ثابت می شود. در حقیقت تفاوت بین این دو قید به شأن مولا نسبت به این شرط بر می گردد.

#### تطبیق بحث در حدیث رفع

ممکن است گفته شود؛ بحث ما در اثبات ملاک برای فعل مرفوع است و ملاک از مواردی است که احراز آن وظیفه شارع می باشد، در نتیجه می توان اثبات کرد تمام موارد رفع شده، در حدیث رفع ملاک در فعل دارند مگر اینکه دلیلی بر عدم وجود ملاک در موردی خاص اقامه شود که به واسطه تخصیص افرادی از تحت دلیل خارج می شود.

اما این سخن صحیح نیست زیرا؛ این سخن تنها مثبت وجود ملاک در نفس رفع می باشد در حالیکه بحث در اثبات وجود ملاک یا عدم آن در فعل مرفوع است. به این معنا که اگر بحث در وجود ملاک در رفع بود، با تمسک به اطلاق دلیل رفع می توانستیم وجود ملاک در تمام موارد رفع را اثبات کنیم اما بحث در اثبات ملاک در فعل مرفوع است و این خارج از مفاد حدیث رفع می باشد و چون به طور متعارف دلیل متکفّل بیان وجود ملاک در فعل مرفوع نیست نمی توان از دلیل وجود ملاک در فعل مرفوع را استظهار کرد.

این موضوع را در قالب مثالی توضیح می دهیم؛ صوم گاه حرجی دارد که با وجود حرج در فعل، ملاک در آن باقی است و گاه حرج به حدی است که در روزه گرفتن هیچ ملاکی ندارد. حدیث رفع اثبات می کند که در تمام موارد رفع صوم، در رفع ملاک وجود دارد و تمام موارد صوم حرجی را رفع می کند اما حدیث رفع در مقام بیان وجوب فعل مرفوع نیست تا از این ناحیه نیز در وجود ملاک را اثبات کند. به عبارتی دیگر؛ دلیل تنها در حکمی که در مقام بیان آن است، متکفل بیان وجود ملاک است و از لحاظ حکمی که در مقام بیان آن نیست، متکفل احراز ملاک نمی باشد. در حدیث رفع، دلیل در مقام بیان حکم نفی است و از این ناحیه ملاک را بیان کرده و در مقام بیان حکم منفی نیست تا احراز ملاک در آن را نیز متکفل باشد.

خلاصه؛ به نظر ما حدیث رفع همانگونه که افعالی را که ملاک در فعل آنها وجود دارد ولی رفع آنها مصلحت اقوی دارد شامل است، افعالی را که هیچ مصلحتی در آنها وجود ندارد را شامل می باشد و اختصاص به مواردی ندارد که در رفع مصلحت اقوی از فعل وجود دارد. در نتیجه نمی توان با تمسک به اطلاق حدیث رفع، صحت عبادتی که علی رغم مضطر الیه بودن مکلف با تحمل حرج آن را انجام داده است، را ثابت کرد.

اما از ناحیه نفس رفع، دلیل دال بر وجود ملاک در تمام موارد رفع است و اگر در مواردی علم به عدم وجود ملاک در رفع داشتیم، خروج این موارد از باب تخصیص افرادی می باشد نه تقیید عنوانی.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

1. تهذيب الأحكام (تحقيق خرسان) ؛ ج‏1 ؛ ص254 وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى‏ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنِ الرَّجُلِ يَرَى بِثَوْبِهِ الدَّمَ فَيَنْسَى أَنْ يَغْسِلَهُ حَتَّى يُصَلِّيَ قَالَ يُعِيدُ صَلَاتَهُ كَيْ يَهْتَمَّ بِالشَّيْ‏ءِ إِذَا كَانَ فِي ثَوْبِهِ عُقُوبَةً لِنِسْيَانِهِ‏ قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعُ مَنْ لَمْ يَعْلَمْ أَ يُعِيدُ حِينَ يَرْفَعُهُ قَالَ لَا وَ لَكِنْ يَسْتَأْنِفُ. [↑](#footnote-ref-1)
2. مباحث الأصول، ج‏3، ص: 196 [↑](#footnote-ref-2)
3. مراد از مخصص لبی، مخصصی است که کالمتصل ملاحظه می شود مانند علم به خروج برخی از افراد از تحت عام و متصل بودن یا منفصل بودن علم به خروج، بدیهی یا نظری بودن علم به خروج و مانند این موارد در بحث ما تاثیر گذار نیست. به عبارت دیگر این بحث در مواردی است که شرط تکلیف هستند و بحث در این است که شرطیت تکلیف موجب عنوان دار شدن دلیل به آنها می شود یا دلیل دال بر وجود این شرط در تمام موارد تکلیف است؟ [↑](#footnote-ref-3)